

بدنامی هم می‌تواند به همین اندازه ماندگار باشد. برای مثال، ممکن است یکی از پسرهای خانواده کسی باشد که همیشه پول قرض می‌کند یا یکی از عموها همیشه باعث سرشکستگی خانواده شود. این تصاویر مهم‌اند چون نحوه رفتار افراد با یکدیگر را تعیین می‌کنند. به‌طور خاص، شهرت افراد ساختاری برای مذاکره بر سر کمک‌ها به‌وجود می‌آورد. مردم می‌دانند برای کمک سراغ چه کسی بروند، چه کسی قابل اعتماد است، و چه کسی می‌تواند کمک خاصی را بهتر از دیگران ارائه دهد.

مطالعه تیموس درباره اهدای خون و مطالعه فینچ و میسن درباره وظایف خانوادگی، هر دو به مسئله مبادله و وابستگی متقابل می‌پردازند. آن‌هایی که خون اهدا می‌کنند و آن‌هایی که به اعضای خانواده‌شان کمک می‌کنند می‌دانند که این کار یک مبادله است، و روزی جبران خواهد شد. البته توقع جبران هر عملی را نمی‌توان به‌وضوح دید. در واقع، به زبان آوردن توقع جبران باعث تخریب یک رابطه می‌شود. با این حال، مصاحبه‌شوندگان نسبت به انتظار مقابله به‌مثل و وجود توقع جبران کمک‌ها آگاه بودند. مقابله به‌مثل و جبران کمک‌ها باعث شکل‌گیری وابستگی متقابل می‌شود. همان‌طور که تیموس متذکر می‌شود مفهوم هدیه کل این موضوع را به‌طور خلاصه نشان می‌دهد. مردم احساس وظیفه می‌کنند که هدیه بگیرند و بدهند، احساس می‌کنند این کار اخلاقاً صحیح است و از آن‌جا که هدیه گرفتن تقریباً همواره مستلزم هدیه‌دادن است پیوند میان افراد تقویت می‌شود.

درعین حال، روشن است که این مبادلات بنیانی اخلاقی دارند. این مبادلات صرفاً یک بده و بستان صرف نیستند. مصاحبه‌شوندگان مطالعه بالا از زبانی اخلاقی برای توصیف اعمال خود و دیگران استفاده می‌کردند. استفاده از زبان اخلاقی سرپوشی برای اعمال‌شان نیست، بلکه پایبندی و تعهدات اخلاقی افراد تعیین‌کننده اعمالی است که مبادلات درازمدت آن‌ها را شکل می‌دهند. به عبارت دیگر، پایبندی‌های اخلاقی جزئی جدایی‌ناپذیر از مبادله‌هایی هستند که موجب شکل‌گیری وابستگی متقابل و نظم و ترتیب می‌شوند. حتی آن‌هایی که مدافع جامعه، و مبادله‌های، صرفاً مبتنی بر اصول

بازار آزاد^۱ و بدون مداخلات اخلاقی دولت نیز هستند این پیوند متقابل را تشخیص داده‌اند. برای مثال، آدام اسمیت نیز که همواره رهبر اصلی بازار آزاد در قرن هیجدهم به‌شمار می‌آید، باور داشت که بازارها بدون یک بنیان محکم اخلاقی کار نخواهند کرد (۲۰). یکی از راه‌های نشان‌دادن این پیوند اشاره به ماهیت اعتماد است. بیش‌تر مبادلاتی که در طول زندگی روزمره انجام می‌دهیم مبتنی بر اعتمادند. وقتی یک بطری شیر از فروشگاه سرکوپه می‌خریم اعتماد می‌کنیم که شیر تازه است و [فروشنده] بقیه پول‌مان را درست داده است. مبادلات خانوادگی‌ای که فینچ و میسن تشریح کرده بودند روابط درازمدتی هستند که مستلزم اعتماد طرفین به یکدیگر است. حتی تباری میان نگهداران زندان و زندانیان، که کمی پیش در همین فصل به آن اشاره کردم، به شکل پارادوکس‌گونه‌ای مستلزم اعتماد طرفین است. اساساً بده و بستان‌ها بر اساس مبتنایی ممکن می‌شوند که اعتماد آن را می‌سازد. فارغ از تمامی این مسائل، اعتماد روش ارزان و مؤثری برای گذران روز است. مجسم کنید که کنار گذاشتن اعتماد به دیگران و بررسی جزئیات تک‌تک بده و بستان‌ها چقدر زمان می‌برد. درعین حال، اعتماد پدیده‌ای اخلاقی است. تلویحاً به معنای اعتقاد [به دیگران] و باور به ارزشمند بودن آن‌هاست، باوری که بالقوه در معرض خطر قرار دارد (۲۱).

بدین ترتیب، نظم اجتماعی از سه پایه اصلی تشکیل شده است. اجبار، تعهد و پایبندی اخلاقی و وابستگی متقابل عناصری ضروری هستند که به اتفاق نظم و ترتیب را در جهان اجتماعی برقرار می‌کنند. چنان‌چه تعادل میان این سه عنصر به هم بخورد کل نظام متزلزل خواهد شد. حفظ تعادل و موازنه روندی است که زیر پوست حیات اجتماعی جریان دارد بی‌آن‌که متوجه آن شویم. [حفظ نظم] نیازمند تلاش بسیاری است اما ما این تلاش‌ها را بدیهی می‌انگاریم. خلاصه این‌که نظم اجتماعی وجود دارد، مگر آن که بی‌رحمانه آن را برهم بزنند.



موسوم به ابتدایی، هدیه‌دادن عمل بسیار مهمی بود. برای مثال، در جوامع قبیله‌ای شمال آمریکا افراد با دست‌ودلبازی به دیگران هدیه می‌دهند. در نهایت هر هدیه‌ای با هدیه‌ای دیگر جواب داده می‌شود، هرچند احتمالاً با تأخیر. آنچه اهمیت بیش‌تری دارد وظیفه هدیه‌دادن است. در تمام نوشته‌های مردم‌شناسان درباره هدیه به وضوح می‌توان فراگیری این تکلیف اجتماعی و قدرت مجازات‌هایی - مانند بدنامی، شرمندگی و تقصیرکاری - را که بر قصورکنندگان اعمال می‌شد، دید. این نوع مبادله هدیه [اعضای] پیوندی اخلاقی میان اعضای جامعه ایجاد می‌کرد. البته ظاهراً اهدای خون در جامعه بریتانیا به کلی با هدیه‌دادن در جوامع قبیله‌ای تفاوت دارد. هیچ مجازات مشخصی برای هدیه‌نکردن خون یا هیچ تضمینی، و در واقع هیچ توقعی، برای دریافت پاداش در قبال اهدای خون وجود ندارد و احتمالاً از همه مهم‌تر این‌که اهداکننده و دریافت‌کننده ناشناس باقی می‌مانند. پس بریتانیایی‌ها بر اساس چه انگیزه‌ای خون اهدا می‌کنند؟ آیا چیزی هم‌ارز و معادل تکلیف اخلاقی در جوامع قبیله‌ای در جوامع مدرن وجود دارد؟ تیموس در همین باره از اهداکنندگان سؤال کرد. او به این نتیجه رسید که مبادله هدیه در جوامع مدرن اهمیتی بنیادین در حفظ هماهنگی حیات مدنی دارد. خصوصاً این‌که تمامی اهداکنندگانی که تیموس با آن‌ها صحبت کرده بود از واژگانی اخلاقی برای توضیح دلیل اهدای خون استفاده کرده بودند؛ از آن‌ها انتظار می‌رفت که فقط به فکر منافع شخصی‌شان نباشند. علاوه بر این، جهان اجتماعی آن‌ها به خانواده و دوستان‌شان محدود نمی‌شد؛ جهان اجتماعی آن‌ها افراد به کلی بیگانه را نیز دربرمی‌گرفت. هیچ‌یک از پاسخ‌ها کاملاً نوع‌دوستانه نبود. همواره نوعی احساس وظیفه، تأیید یا نفع، نوعی آگاهی از نیاز [به خون] و هدف از هدیه‌کردن آن، و حتی امکان این‌که روزی خود اهداکننده به خون نیاز داشته باشد، مطرح بود.

مدتی در بریتانیا بحثی بر سر وظایف خانوادگی درگرفته بود. دولت بیش از پیش برای ایجاد یک نظام رفاهی برای مراقبت از افراد سالخورده بی‌میلی

کرد. یک نمونه ساده مبادله کار با پول میان کارگر و کارفرماست. این مبادله منافع هر دو طرف را تأمین می‌کند. برای ذکر یک نمونه پیچیده‌تر می‌توان به خط تولید اتومبیل اشاره کرد که مجموعه‌ای متشکل از وابستگی‌های متقابل است که مبادلاتی در آن صورت می‌پذیرد. محصولات تولیدکنندگانی که هر یک در تولید یک کالا تخصص دارند یک‌جا گردآوری می‌شوند و به دست کارگرانی که تنها بر روی بخشی از کل این کالاها کار می‌کنند، سرهم‌بندی می‌شوند. کل فرایند خط تولید سرهم‌کردن اجزایی است که متقابلاً به یکدیگر وابسته‌اند. می‌توان توصیف مشابهی از کل نظام اقتصادی به دست داد. این سخن که وابستگی متقابل مبتنی بر مبادله سرچشمه نظم اجتماعی است هرچه که نباشد دست‌کم سخن معقولی است. نفع همه در این است که این نظام همچنان به کار خود ادامه دهد تا از این طریق بتوانند به خواسته‌های‌شان برسند. اما نفع همه به وضع حال محدود نمی‌شود چون اختلال در مبادلات در هر زمان کل نظام را در معرض خطر قرار خواهد داد. البته حیات اجتماعی صرفاً به معاملات اقتصادی محدود نمی‌شود. برای نشان‌دادن نحوه عملکرد مبادله و وابستگی متقابل در سایر حوزه‌های اجتماعی از دو مطالعه کاملاً متفاوت استفاده می‌کنم.

در بریتانیا خون ذخیره‌شده برای انتقال به دیگری عمدتاً از طریق اهداکنندگان داوطلب تأمین می‌شود. ریچارد تیموس که در اواخر دهه ۱۹۶۰ مطالعه‌ای درباره نظام ذخیره خون انجام داد به این موضوع علاقه‌مند شده بود که نظام تأمین ذخیره خون در بریتانیا چه تفاوتی با ایالات متحده، که متکی بر خرید خون است، دارد و چرا (۱۷). او به این نتیجه رسید که ذخیره خون اهداکنندگان داوطلب ارزان‌تر است و خون سالم‌تر و بیش‌تری را فراهم می‌کند. اما در ایالات متحده فروشندگان خون فقیرند و احتمال ابتلای‌شان به بیماری بیش‌تر است و در نتیجه خون بیش‌تری دور ریخته می‌شود.

چرا به ظاهر بریتانیایی‌ها در اهدای خون نوع دوست‌ترند؟ اساساً اهداکنندگان در بریتانیا خون‌شان را هدیه می‌کنند. در گذشته‌ها، در جوامع

انگاشته می‌شوند و تنها زمانی به چشم می‌آیند که اختلالی در آن‌ها به وجود بیاید. سوء رفتار با کودکان نمونه خوبی است. هرگاه با کودکی بدرفتاری شود یا به قتل برسد خشم عمومی چنان بالا می‌گیرد که به وضوح می‌توان دید ارزش بنیادینی وجود داشته که کسی آن را زیر پا گذاشته است (البته همچنین باید به بحث فصل ۳ اشاره کنم که چنین نگرش‌هایی مبتنی بر نگاهی خاص به دوران کودکی هستند، مفهومی که اگرچه عمیقاً ریشه در طبیعت دارد اما عملاً برساخته‌ای اجتماعی است) حتی می‌توان آزمایش گارفینکل را، که پیش از آن صحبت کردم، به همین نحو تفسیر کرد. آن‌هایی که رابطه نزدیکی با یکدیگر دارند ارزش‌های مشترکی می‌سازند که به زندگی روزمره‌شان نظم و ساختار می‌بخشد. این ارزش‌ها چنان بدیهی شمرده می‌شوند که تخطی یکی از طرفین از آن‌ها واکنش نامتناسب طرف دیگر را به همراه می‌آورد. البته درونی‌کردن ارزش‌ها به این شکل مستلزم وجود فرایند بسیار کارآمد جامعه‌پذیری^۱ است. به عبارت دیگر، باید فرایند یادگیری و آموزش کارآمدی وجود داشته باشد. معمولاً فرایند جامعه‌پذیری را به دو بخش عمده تقسیم می‌کنند. مرحله نخست یا جامعه‌پذیری اولیه در دوران کودکی رخ می‌دهد. بیش‌تر یادگیری‌ها در نتیجه تعامل میان کودک و بزرگسالان حاصل می‌شود. طی این دوره اصول فرهنگ و سازمان گروهی را که به آن تعلق داریم می‌آموزیم. به خصوص می‌آموزیم رابطه با دیگران چه اهمیتی دارد و در طول زندگی مان با دیدگاه‌ها و نگرش‌های دیگران، حتی در زمانی که حضور ندارند، آگاه می‌شویم. جامعه‌پذیری ثانویه بیش‌تر در میان همبازی‌ها، هم‌آلان، برادران و خواهران و دوستان مدرسه صورت می‌گیرد نه در رابطه یک فرد بالغ با کودک. بدیهی است که جامعه‌پذیری از طریق ارتباط با هم‌آلان در تمام عمر ادامه دارد، اما فرض بر این است که سال‌های اولیه بیش‌ترین نقش را در کسب ارزش‌های اساسی به عهده دارند.

آیا فرایند جامعه‌پذیری آن‌قدر مؤثر است که ارزش‌های مشترک را در افراد درونی‌کند؟ بد نیست اشاره کنیم که امکان وجود یک فرایند بی‌نهایت کارآمد جامعه‌پذیری به شدت باعث نگرانی کسانی خواهد بود که علاوه بر داشتن دغدغه نظم اجتماعی به فکر آزادی‌های فردی هم هستند. این نگرانی بارها در قالب داستان‌ها خود را نشان داده است. اورول، کافکا و هاکسلی در رمان‌های‌شان و باکمک قهرمانی که چندان با جامعه‌اش هم‌نوا نیست نشان داده‌اند که اکثریت هم‌نوا چگونه زندگی می‌کنند. در چنین جوامعی نیازی به اعمال زور نیست. نظم اجتماعی از طریق کنترل افکار و اذهان، و نه بدن‌ها، حاصل می‌شود. به همین دلیل مشکل بسیاری از افراد احتمال تشکیل جامعه‌ای بیش از اندازه منظم است که افراد داوطلبانه خواستار آزاد نبودن شوند.

خوشبختانه در عمل فرایند یادگیری به هیچ وجه تا این میزان مؤثر نیست. درست است که افراد ارزش‌ها را روی زانوان والدین‌شان می‌آموزند، اما در عین حال ممکن است در اجتماعی دیگر ارزش‌هایی بیاموزند که با آموزش‌های والدین‌شان مغایر باشد. در یک جامعه چندبخشی و چندپاره امکان بالقوه تعارض میان این ارزش‌ها به مراتب بیش‌تر است. علاوه بر این کودکی که در حال رشد است ممکن است در عمل آموزش‌های اجتماعی خود را از منابع ناهمساز با یکدیگر دریافت کند. جالب‌تر از همه این‌که گروه‌های هم‌آلان نوجوان جامعه‌پذیری اعضای خود را بر اساس ارزش‌ها و رفتارهایی انجام می‌دهند که برای والدین‌شان شوک‌آور است. به عبارت دیگر، فرایند جامعه‌پذیری فرایندی یکپارچه و منسجم نیست. به این معنا، این فرایند وضعیت جامعه را خیلی خوب بازتاب می‌دهد، اما به ایجاد مجموعه‌ای یکپارچه از ارزش‌های مشترک در سراسر جامعه منتهی نخواهد شد. در بهترین حالت باعث ایجاد همبستگی در حوزه‌های اجتماعی نسبتاً محدود - مانند خانواده، گروه‌های نوجوانان - می‌شود. اما هیچ تضمینی نیست که حوزه‌های منفک اجتماعی با یکدیگر همبسته شوند.

چنانچه نگاهی به انتهای دیگر فرایند اجتماعی شدن - یعنی ارزش‌هایی

مصرف‌کنندگان ماری‌جوانا و پانک‌ها دیدیم. در آن‌جا نشان دادم که این افراد چگونه فرهنگی را به وجود می‌آورند که به آن‌ها هویت می‌بخشد.

به احتمال بسیار مقامات پرهیاهوها را اراذل و اوباش (هولیکان) فوتبال می‌نامند. اما اقدامات این دسته از افراد کاملاً منظم و تابع قاعده است. تقسیم کاری میان اعضای پرهیاهوها وجود دارد که خودشان به آن وقوف دارند. بعضی‌ها نقش گرداننده و ناظم را ایفا می‌کنند، عده‌ای دیگر دم می‌گیرند و شعار می‌دهند و گروهی دیگر زد و خوردها را رهبری می‌کنند. حتی زد و خورد با تماشاچیان طرفدار تیم‌های مهمان کاملاً منظم است و شکلی آیینی دارد. هرگونه یورش به منطقه مخصوص این گروه‌ها دعوت به زد و خورد است، و قواعد روشنی برای این موضوع و قبول دعوت به مبارزه طلبی وجود دارد. باید دلیلی برای زد و خورد وجود داشته باشد. برای مثال، استفاده از شال‌گردن یک تیم. به عبارت دیگر، زد و خوردها به شکل تصادفی شروع نمی‌شوند بلکه در شرایطی آغاز می‌شوند که هواداران اقدامات خود را مشروع می‌دانند. علاوه بر این دامنه زد و خوردها کنترل شده است. به ندرت پیش می‌آید کسی آسیب جدی ببیند، و طرفین بدون هیچ مشمت و لگدی دیگری را فراری می‌دهند. در واقع، ظاهراً روش این مرافعات فراری‌دادن حریف است. البته ادعای قاعده‌مند بودن این رفتار به هیچ وجه توجیه‌گر آن نیست. بلکه هدف نشان‌دادن این است که زندگی اجتماعی در زمین‌های فوتبال الگومند و صاحب قاعده است، درست همان‌طور که خانواده‌های مورد بررسی گارفینگل این‌طور بودند.

ارزش‌های مشترک ^{سرکه اعمال}

اعمال زور صرفاً در شرایط خاصی کاربرد دارد. به همین دلیل، وسیله کارآمدی برای حفظ نظم نیست. اما احتمالاً جوامع نیازی به اعمال زور ندارند یا دست‌کم در شرایط بحرانی نیازمند آن هستند، چون اعضای جامعه به ارزش‌های مشترکی پایبند هستند. افراد از انجام اعمال خارج از قاعده

خودداری می‌کنند چون معتقدند چنین اعمالی نادرست‌اند و می‌دانند که همسایگان‌شان نیز همین‌طور فکر می‌کنند. علاوه بر این، ممکن است باور داشته باشند آن‌هایی که دستور می‌دهند حق چنین کاری را ندارند.

ایده وجود ارزش‌های مشترک نفوذ بسیار در جامعه‌شناسی دارد. یکی از نتیجه‌های منطقی این ایده - یعنی این‌که نارضایتی اخیر از جامعه ناشی از بی‌نظمی‌هایی است که در اثر اختلال در باورهای اخلاقی مشترک به وجود آمده‌اند - نیز از جمله سخنان رایج در بحث‌های عمومی است. کسانی که این خط استدلالی را دنبال می‌کنند می‌گویند تنها در صورتی همه چیز خوب پیش خواهد رفت که باورهای اخلاقی پایدار را ^{نظم‌یاری} ^{ترویج} کنیم. چنین نظری به این معنا صحیح است که اگر ارزش‌های مشترک درباره نحوه رفتار صحیح به حفظ نظم اجتماعی کمک می‌کنند، در این صورت باید آن‌ها را آموزش داد و آموخت. این باورها چنان ریشه‌های عمیقی دارند که افراد به معنای واقعی کلمه هیچ روش رفتاری دیگری پیش روی خود نمی‌یابند. ارزش‌های مشترک زمانی کارآمد خواهند بود که افراد گزینه‌های دیگری برای فکر کردن به آن‌ها نداشته باشند. ارزش‌های مشترک چنان بنیادین‌اند که مردم نیازی به گزینش ندارند. مردم صرفاً مطابق این روش‌ها و بدون تأمل درباره آن‌ها عمل می‌کنند. به عبارت دیگر، افراد ارزش‌های مشترک و عام را درونی کرده‌اند؛ این ارزش‌ها را جزئی از هویت‌شان کرده‌اند. افراد بدون تفکر و تأمل با ارزش‌های مشترک جاافتاده و به‌منزله جزئی از فراز و نشیب زندگی روزمره هم‌نوایی می‌کنند. این میزان درونی‌کردن نشانگر این است که اگر با ارزش‌های مشترک ریشه‌دار مخالفت شود افرادی که به آن باور دارند صرفاً عصبانی نمی‌شوند، آن‌ها به شدت شوکه و سردرگم خواهند شد چون جهان روزمره آن‌ها زیر و رو شده است.

در این‌جا نیز نحوه عملکرد ارزش‌های مشترک تا حدودی شبیه به زندگی روزمره است. برخی از ارزش‌ها چنان اساسی و بنیانی‌اند که کاملاً بدیهی

که بزرگسالان به آنها پایبندند - بیندازیم احتمالاً به نتیجه مشابهی می‌رسیم. اگر از باورهای اخلاقی مردم بپرسیم مطمئناً ارزش‌هایی را که به ظاهر توافق اصولی بر سر آنها وجود دارند پیدا خواهیم کرد. برای مثال، در مطالعه‌ای معلوم شد که مردم نسبت به مسائل حقوقی، مانند قتل و دزدی، نگرش سخت‌گیرانه‌تر و ناپردبارانه‌تری دارند تا مسائل شخصی، از قبیل همجنس‌خواهی یا کجروی. (۱۵) البته این بدان معنا نیست که وحدت نظری میان افراد وجود دارد، چون گروه‌های اجتماعی دیدگاه‌های اخلاقی کاملاً متفاوتی دارند. در کل جوان‌ترها نگاه بردبارانه‌تر و لیبرال‌تری نسبت به سالخورده‌گان دارند. برخورد آنها با قانون‌شکنان سهل‌گیرانه‌تر است و با آن‌هایی که با رفتارشان عرف و سنت را تمسخر می‌کنند بیش‌تر مدارا می‌کنند. معمولاً افراد مذهبی دیدگاه سخت‌گیرانه‌تری نسبت به مسائل اخلاقی دارند. اعضای طبقه کارگر در مقایسه با طبقه متوسط بردباری کم‌تری در قبال کسانی دارند که در حوزه مسائل شخصی و خصوصی خلاف سنت و عرف عمل می‌کنند، اما در عوض اعضای طبقه متوسط نسبت به قانون‌شکنان سخت‌گیرترند.

در خصوص بحث راجع به باورهای اخلاقی گروه‌های مختلف اجتماعی یک مشکل دیگر نیز وجود دارد. باورهای اخلاقی گروه‌های مختلف چیزی ثابت و سخت نیست که همیشه همراه آنها باشد و در مواقع ضروری سروکله‌اش پیدا شود. باورهای اخلاقی وابسته به زمینه و بسترشان هستند؛ آنچه مردم می‌گویند، ارزش‌هایی را که ارجح می‌گذارند و نحوه رفتارشان تا حدودی وابسته به این است که همراه چه کسی هستند و در چه موقعیتی قرار دارند. یکی دیگر از مشکلات این است که غالباً رابطه گنج‌کننده‌ای میان باورهای اخلاقی و رفتار اخلاقی افراد وجود دارد. ظاهراً گفته‌های مردم همیشه با عمل‌شان همخوانی ندارد. گسست میان قول و فعل افراد ناشی از ریاکاری یا ضعف [اخلاقی] آنها نیست. بلکه بیش‌تر ناشی از این است که در موقعیت‌های اجتماعی واقعی باورها با یکدیگر تعارض پیدا می‌کنند و معلوم نیست که چه کار باید کرد. برای مثال، در یک مطالعه محققان در ابتدا با تعجب

دریافتند افرادی که با آنها مصاحبه کرده‌اند اگرچه مخالف اعتصاب‌های غیررسمی بودند اما بسیاری از آنها سابقه شرکت در این نوع اعتصاب‌ها یا مشارکت در اقدامات غیررسمی پس از آن را داشتند (۱۶).

نوع دوستی، مبادله و اعتماد

در هر جامعه‌ای آدمیان از طریق شبکه پیچیده‌ای از بده و بستان‌ها به یکدیگر پیوند می‌خورند. بدیهی است این بده و بستان‌ها انواع مختلفی دارند. برای مثال، در محل کار یک منشی می‌پذیرد کارهای همکارش را در زمان غیبت او انجام دهد به شرط این‌که همکارش نیز همین لطف را در موقعیت مشابه به او بکند. ممکن است مادر بزرگی یک روز در هفته، که پسرش به سرکار می‌رود، از نوه‌اش مراقبت کند. در این مورد هیچ مبادله آشکاری در ازاء این محبت وجود ندارد. این مادر بزرگ صرفاً تصور می‌کند این وظیفه او و جزوی از نقش مادری اوست. با وجود این تعجب خواهیم کرد اگر پسر این زن هرازگاهی ماشین او را تعمیر یا پرچین‌های اطراف خانه‌اش را مرتب نکند. بسیاری از بریتانیایی‌ها داوطلبانه به طور منظم خون اهدا می‌کنند؛ چون فکر می‌کنند که این کار کمکی است برای بهبود حال دیگران. ظاهراً این عمل کاملاً نوع‌دوستانه است چون اهداکنندگان نمی‌دانند و هرگز هم نخواهند دانست چه کسی خون آنها را دریافت کرده و انتظار هیچ پاداشی هم ندارند.

مبادلاتی از این دست نمونه‌هایی از وابستگی متقابل فراگیری است که اعضای یک جامعه به یکدیگر دارند. برای این‌که بتوانیم به خواسته‌های مان برسیم و عضوی از جامعه باشیم، همکاری دیگران ضروری است. مردم به شکل نظام‌مندی^۱ در مجموعه‌ای از مبادلات مشارکت می‌کنند. البته این نکته‌ای است. بعضی از بهترین مثال‌ها را راجع به این‌که مبادلات از طریق ایجاد وابستگی متقابل عمل می‌کنند می‌توان در حوزه رفتار اقتصادی پیدا

نشان می‌داد، همه توجیه‌ها نیز به نقش خانواده در ارائه این کارکرد و خدمت معطوف شد. فینچ و میسن (۱۸) در مطالعه‌ای که درباره وظایف خانوادگی انجام دادند هیچ احساس وظیفه عمومی‌ای پیدا نکردند که بر اساس آن پیش از هر کس خانواده باید پاسخگوی اعضای خود باشد که نیازمند یا خواهان کمک هستند. برای مثال، در پاسخ به این گفته که «فرزندان هیچ وظیفه‌ای برای مراقبت از والدین سالخورده‌شان ندارند»، ۵۸ درصد نمونه مورد مطالعه تصور می‌کردند که چنین وظیفه‌ای وجود دارد و ۳۹ درصد منکر چنین وظیفه‌ای بودند. علی‌رغم این اختلاف عقیده روابط خویشاوندی نقشی بسیار مهم در ارائه کمک به فرد و حمایت از او در طول زندگی‌اش دارند. تقریباً تمامی کسانی که فینچ و میسن با آن‌ها مصاحبه کرده بودند کمک مالی و سایر انواع کمک‌ها مانند حمایت عاطفی و کمک‌های عملی ارائه و یا دریافت کرده بودند.

در تمامی این بده و بستان‌ها همواره باور اخلاقی قدرتمندی به جبران شدن آن‌ها وجود داشت - یعنی انتظار می‌رفت اگر کسی کمکی می‌کند در آینده پاسخ آن را خواهد دید. مسئله تعادل نیز بسیار مهم است به نحوی که یک طرف برای همیشه مدیون دیگری نیست. گاه این تعادل محصول جبران مستقیم کمک طرف مقابل است مانند بازپرداخت پولی که قرض گرفته شده است. اما در بیشتر موارد جبران کمک غیرمستقیم است؛ برای مثال فرستادن غذاهای خانگی برای کسی که در چسباندن کاغذ دیواری منزل شما کمک کرده است. مشکل مبادلات غیرمستقیم از این دست این است که چگونه به نوعی مبادله دست پیدا کنیم که خطر عدم تعادل پیش نیاید - چه میزان کار در باغچه به عوض نگهداری از کودک؟ در وضعیتی که قواعد مشخص و مورد توافق عمومی در این باره وجود ندارد، و در عین حال مشکل تعیین نسبت مبادله وجود دارد، بیشتر خانواده‌ها درگیر فرایند طولانی و کشدار مذاکره‌ای می‌شوند که در بیشتر موارد به جزئی از بحث‌های خانوادگی بدل می‌شود. در نتیجه این مذاکرات افراد در طول زمان تعهد و پایبندی نسبت به یکدیگر پیدا می‌کنند. رابطه حمایت تا جایی پیش می‌رود که مادر خانواده با پسر و خانواده او زندگی می‌کند.

مذاکرات میان اعضاء خانواده حاوی مبادلات مادی و اخلاقی است و برای هر یک از افراد حاضر در این مذاکره هویتی اخلاقی ایجاد می‌کند. فینچ و میسن این مذاکرات را «ساز و برگ اخلاقی»^۱ می‌نامند که در طول زمان روی هم انباشته می‌شوند و تکرار مذاکرات شکل و شمایل تازه‌ای به آن‌ها می‌دهد. ایده حسن شهرت نقش محوری در برساختن هویت‌های اخلاقی دارد. یک راه برای بررسی نحوه شکل‌گیری این هویت‌ها بررسی تنش میان درخواست کمک و دریافت آن است. به طور کلی پاسخگویان معتقد بودند که تحت هیچ شرایطی درخواست کمک کار غلطی نیست. در عین حال، بدیهی است هیچ کس دوست ندارد در موقعیتی قرار بگیرد که درخواست کمک کند، بنابراین کمک‌کنندگان بالقوه وظیفه دارند به این درخواست پاسخ دهند و اولین کسی باشند که کمک می‌کند. برای این‌که وقتی کسی درخواست کمک می‌کند هویت اخلاقی‌اش را به مخاطره می‌اندازد؛ ممکن است چنین فردی وابسته به دیگران یا طماع به نظر برسد.

در چارچوب این محدودیت‌هاست که افراد هویت‌های اخلاقی متفاوتی کسب می‌کنند و تصویر مشترکی از هر فرد در میان اعضای گروه خویشاوندی شکل می‌گیرد. بعضی‌ها به دست‌ودلبازی در اختصاص وقت و پول‌شان به دیگران شهرت پیدا می‌کنند. برای مثال، یک پسر درباره مادرش این‌طور می‌گوید:

روز و شب خدا رو برای داشتن چنین پدر و مادری شکر می‌کنم. می‌دونید، پدر و مادرم برای کمک به من کلی وقت می‌ذارن، به خصوص کسی مثل مادرم که می‌تونم بهش تکیه کنم. نمی‌دونم چه حالی پیدا می‌کنم - منظورم اینه که بالاخره یک روز مادرم از دنیا می‌ره. نمی‌دونم چطور می‌تونم با این مسئله کنار بیام (۱۹).